



روح انگیز خان احمدی

بیا فردین همیشه در برم باش
زمن دوری مکن تاج سرم باش
مرا افسرده و پژمرده میسند
بیا ای جان شیرین سرورم باش

دلیم بشکسته روحم در عذابست
دل سرگشته ام در اضطرابست
بیا تا رنج و غم را چاره سازیم
چه باید کرد حال من خرابست



اعظم چمکوری



پروا پاچیده



سیروس بصیری



فاضل نظری

در پسین واپسینی که کارد
به استخوان رسیده بود
در اعماق یادهای تو
بر پشت بام خانه خون می گریستم
چنان که پروانگان
با عطر گل‌های روسری ات
که روی دستهای من جامانده بود
در جستجوی تو
به کهکشانه روانه شدند
[آی عشق چهره سرخت پیدا نیست]
دروغ می گویند که رفته ای
تو و برویم نشسته ای
چشم در چشم من
و با تو
از کوتاهی روزهای مرطوب اسفند
حرف میزنم
راستی سبزه های فروردینت کو
نوروز نزدیک است
و عید عطر تو را
بر همه جای شهر و خیابان ریخته
سکوتت نگرانم میکند
مثل آن مه که روی اتوبان را گرفته
مثل رویای دیدن زنی در بهشت
دروغ می گویند که زنده نیستی
من بعضی شبها
آنقدر کنار تو بیدار می مانم
که یادم می رود روز شده
و روز برای خودش
چهارچوبی دارد
راستش را بخواهی این روزها
چنان در خاطره هایم گل میکنی
که دهان زخمهایم را
باز گذاشته ای
که خونم بند نمی آید
که نام تو مانند سوزنی
در پوست کلمات فرو می رود
که بارها هجاها برایم گریسته اند
و شعر سینه خود را
دریده است
که قلم را سزاوار چنین شکنجه نیست
چه کسی میگوید
تو زنده نیستی
مرگ آرزوی تو را به گور خواهد برد.

برای درد دل دوباره
به تابستان
شبیخون زده
باران

از باغ متروکه ی انار
برنگشتی
صدای لاک پشت
بیاوری

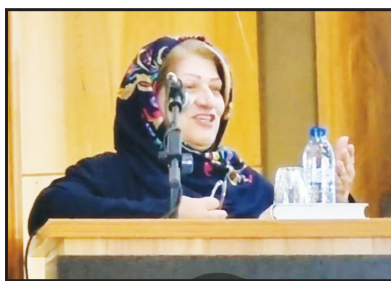
تعادل من میان کوچه های شهر
به هم میخورد
در انتهای خیابانی که
میان بوی داغ نان و
آغوش
قسمت شدم

هنوز از توافق
انار برنگشتی!!!

باران
تو را یاد آوری میکند
چکه چکه
از صبر سر میروند
روزهایی که
افسانه وار مرور کردم

لنگ لنگان بیا
تا صعود دوباره
به بلندای خواهش

باران انارها را شست
تو
هنوز.....

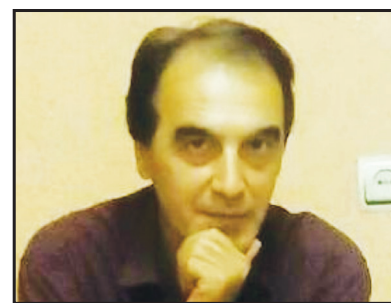


اشرف السادات کمانی

گاه کبابی و دلت آشوب داری تو... بگو
بر لب از دروهم بدمد روی آبی می شود...
درد دل تا می مرا امروز با جان تو نشن...
با نگاه تو لبان بسته ام و امی شود...
شامی ام اما نمی دانم چه چاره چون قطره آب...
در کنار تو که با شرم بر که دریا می شود...
شرف السادات کمانی
خط: واریش زبیبی...

فردای من

ای سهم من از دیدن هر روز تو آهی
ماهی شد و سهمم نگرفتم به نگاهی
دنبال طلب نامده ام؛ گرچه که دارم
عمری طلب از کوی شما، چشم سیاهی
دل را گله از کار فلک نیست، بماند
با اینکه طلب دارد از او جلوه ی ماهی
ما اهل وفایم و جهان اهل جفا بود
نامد قدمی با دل سرگشته به راهی
لعنت به زمانی که از آغاز سفر خواست
همپا نشود با دل من راهی و گاهی
بارانی ام از جور خزانی که به جان زد
پرسان شمایم، به چه جرمی؟ چه گناهی؟
با پای پتی هر چه دویدم نرسیدم
در کوچه ی طوفان زده، وقتی، به پناهی
روزی به یقین می رسد این دست به گردون
فردای من است آن، چه بخواهی، چه نخواهی



مهدی میرآقایی

پیراهنت در باد و باران دلبری می کرد
یعنی تنت را آسمان خاکستری می کرد
رقصی جنون آمیز در اندام موج افتاد
آن شب که دریا با تو رقص بندری می کرد
تا ابر در محدوده ات گیسو پریشان کرد
باران تمام چشم ها را مشتری می کرد
آن چشم ها تنها دلیل بودند بودن
وقتی خیال سرکشم خوش باوری می کرد
گل داد لبخند تو در مرداب چشمانم
مرداب لبخند تو را نیلوفری می کرد

با من که به چشم تو گرفتارم و محتاج
حرفی بزن ای قلب مرا برده به تاراج
ای موی پریشان تو دریای خروشان
بگذار مرا غرق کند این شب موج
یک عمر دویدم و به جایی نرسیدیم
یک آه کشیدیم و رسیدیم به معراج
ای کشته سوزانده بر باد سپرده
جز عشق نیاموختی از قصه حلاج
یک بار دگر کاش به ساحل برسانی
صندوقچه ای را که رها گشته در امواج



اردشیر هادوی لولتی

شعر از دهان دفترم افتاده؛ برگرد
افکار گنگی در سرم افتاده؛ برگرد
باران دهان واژه را می بوسد از درد
خندیدن از چشم ترم افتاده؛ برگرد
دیگر تمام هیمة های خاطر من سوخت
آتش تن خاکسترم افتاده؛ برگرد
رفتی و چیزی بی صدا در من فرو ریخت
خشت بنای آخرم افتاده؛ برگرد
شلاق تنهایی وجودم را دریده ست
درد گسی بر پیکرم افتاده؛ برگرد
شاید تو می آیی و این احساس چندی ست...
بر بند بند باورم افتاده؛ برگرد

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی